

مثنوی

تختہ الاحرار جامی محشی

من تصنیف

مولانا عبدالرحمن جامی

شامل نصاب امتحان منشی پنجاب یونیورسٹی

کتاب خانہ

حسب قرائش

شیخ مبارک علی تاج کتبہ - اندرون لوہاری دروازہ لاہور

۱۹۲۲ء

در مطبعہ سید مازم باہتمام سید اسماعیل رائے پرنٹر کے تحفہ
اور شیخ مبارک علی پرنٹر نے لوہاری دروازہ لاہور سے شائع کی
مازدا - اجلد ۱
قیمت فی جلد ۸

2

۴۴ وقف کننده را مطلع
۴۵ ۱۲/۲/۴۵

الوارث حاله

المعنى هو

بالحسن
والتفجيتين
حتى نغز وصدرا
لفظ

دستان بهر

کتابخانه و موزه سینه

کتابخانه و دولت

الاولاد

کند
بهار و باران
خیزد

وَمَا يَكْفُرُ بِهِ

١٦

علم سکسٹر جارجی باجی

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جَبَلِ حَبَانٍ كُلِّ عَارِفٍ مَخْزِنٍ أَثَرِ كَمَالِهِ وَلِسَانِ كُلِّ
مَنْطَلَعِ أَنْوَارِ جَمَالِهِ

آئینہ انوارِ مجالش مائیم
دستانِ زن و تارِ نالش مائیم

نَجْنَةُ اسرار کمالش ما ئیم
و رافکن استار جلالش ما ئیم

مُصَلِّيًا عَلَى مَنْ تَحْتُمْ جَوَابُ رِبَّةٍ وَآلِهِ وَتَشْرَحُ حَافِيفَ مِثْمَةٍ وَأَقْضَا إِلَيْهِ
بَعْدَ عَشْرَةِ آيَةٍ وَآلِهِ وَأَصْحَابِهِ بِرَبِّ بَاعِي

صدر آرایان صفہ صدق و صفا
و ایشان زده کف که خستند الله کیف

سے کہیں زمانہ دریا آسقی
ہی قدران عالم عشق و وفاء

ما بعد ایں صدق پاره چند و خزن ریزہ ناپسند کہ از جستجوی
رگاہ بی لہ سخامی گرد کرده شده و از رفت و رو بزم گاہ شکستہ

[illegible][illegible]

و چون از فضل پرده
چراستند و میانه را بست
و عجلت بیان و فقر و نیاز
قدست او را تعلق او را
صفت پاره و قانی خلق
انجی یعنی جام رنگارنگ
قالبی فایده
یک مضامین است

فراهم آورده چه قدر آن را در کوه و در سنگ جواب شاه هوار مخزن اسرار حکیم
نگرانی شیخ نظامی انتظارش بندید و جنب جام رنگارنگ مطلع انوار مورد
بدائع لفظی معنوی میسر و دلوئی نامش بر بند چه آن در جود الفاظ سلاست
عبارات بمثابه ایست که فصیح زبانان مجسم و ربیان و صدف
او اجمعی اند و این در وقت معانی و لطافت اشارات برتر به
ایست که نا دوره گویان عالم در معرض جواب آن محترف به بکشی
انداما امید واری چنان هست که چهل این میوه نیم خام از باغستان
نیستی و پستی رسیده و این غنچه ناتمام از خارستان
فروتنی و زبردستی دمیده بکلمه آنکه من تَوَاضَعُ لِدُنِّي فَقَدْ رَفَعَ اللَّهُ
قَدْرَهُ خورای خوان کرم انخوان الصفا فتد و نافه کشائے
مشام قبول غلان الوفاء گردد و در نظم

زوی جامی بدین چنگ شکسته	بمضرب فنا تاریش گسسته
نوائی از مقام بے مقامی	بلند آواز در بی تنگ و نامی
درین وحشت سرای پر علائق	سلاج این نواز نیست لائق
جز آنکس که نوازی بے نوائی	کنز هم رموز آشنائی
بسج مکرمت مسموع با و	بجس مغفرت مشفوع با و

وَمِنْ التَّوْبَةِ الْمَكُونُ الْكُونُ الْعَصْمَةُ وَالتَّوْفِيقُ وَالْعَوْنُ

و منقول زدی
نوا و مصروف نامیست اول
صفت چگون مصروف نامیست
بیت ثان صفت نواست
مولوی جامی بکثرت حرف
خطاب نفس یکدیگر یعنی جامی
باین چنگ شکسته کثرت
مکسر و نشاندن زدی کلاه
معجم معنای مستعجلی از
پرده و میانی از
باین ناله جواب پیشین
حدوث نوا است پس به
غای قبلند آواز است

و چون از فضل پرده
چراستند و میانه را بست
و عجلت بیان و فقر و نیاز
قدست او را تعلق او را
صفت پاره و قانی خلق
انجی یعنی جام رنگارنگ
قالبی فایده
یک مضامین است

و چون از فضل پرده
چراستند و میانه را بست
و عجلت بیان و فقر و نیاز
قدست او را تعلق او را
صفت پاره و قانی خلق
انجی یعنی جام رنگارنگ
قالبی فایده
یک مضامین است

ناتمام دل با و نوائی
نوا و مصروف نامیست
صفت چگون مصروف نامیست
بیت ثان صفت نواست
مولوی جامی بکثرت حرف
خطاب نفس یکدیگر یعنی جامی
باین چنگ شکسته کثرت
مکسر و نشاندن زدی کلاه
معجم معنای مستعجلی از
پرده و میانی از
باین ناله جواب پیشین
حدوث نوا است پس به
غای قبلند آواز است

بجی در...
یعنی در تمام عالم خاک بودن آن
این دو ان خاک باشد که برین
خاک جهان خاک افتاده است و در
آتش جان زنده بماند خاک
پست را

بخت فج دزدان کس
نی بجای مجرای بختی قصور
شاید با ذوق مختار
بهم اندازد

عالم غلبه آن دیده
نام
در دیو و دشت

[illegible]

عالم المبدع على المجموع والذات
بالذات تشكروا و جعلوا
البراع في كل شيء و جعلوا
البراع في كل شيء و جعلوا

۹
استغفر الله عباد الله ان
مقا

عبارت از نقش یک
اولاد

بصورتی که با لذات باشد.

حکایت جمع کرد

الحمد لله رب العالمين

پیشینہ

در نظر نیامده

5

هر چه بود در خیم طاق سپهر
قدش آرزایم آمیخته
نقش نخستین چه بود از اجا
کوه نشسته به مقام قار
کاس که بود خازن گنجینه اش
هر گردیده رواج دگر
نوبت زین پس نبات آمده
برزده از روزنه خاک سر
چتر برافراخته از برگ شاخ
گاه فشانده رشکوف درم
جنبش حیوان شده بعد از نبات
از ره حس برده بمقصود وی
باد اخلاص آهسته زجا خاسته
خاتمۀ این همه است آدمی
اول فکر آخر کار آمده
بفشن از عقل نهاده چراغ
کارکنان داده به عقل از حواس

جمله ازین چهار نمود دست چهر
 هوشم از ان نقش تو انگبخته
 که حرکت بر در او ایستاد
 یافته در قعده طاعت تو را
 ساخته پر لعل گهر سینه اش
 گشته فرو زنده تاج دگر
 چاکبک شیرین حرکات آمده
 برده به یک چند با فلاک سر
 ساخته بر سایه نشین جان فراع
 گاه ز میوه شده حلال گم
 گشته زان گلشن آب حیات
 پویه کنان کرده بمقصود رو
 رفته بهر جا که دلش خواسته
 یافته زو کار جهان محکمی
 فکر کن و کار گزرا آمده
 داده زهر شمع و چراغش فراغ
 گشته بهر مقصدان و شناس

[illegible]

این زمین خود را پس
غدا در علم الهی و عالم ربانی
از هر صفت و قوه مجنسه انفعلیه
آزاد و از محضرت عالم هدایت
دور و از محضرت عالم هدایت
خداوند عالم برودش شایسته
خود بودار است پیشوای راه
هدایت که مراد از ان راه
الطریق بنابر ادب و شایسته
اصال المطلوب بنابر
مستزاد و یافتن شایسته
مستزاد و یافتن شایسته
سبب تمام عالم خلافت
از هر صفت و قوه مجنسه
آزاد و از محضرت عالم هدایت
دور و از محضرت عالم هدایت
خداوند عالم برودش شایسته
خود بودار است پیشوای راه
هدایت که مراد از ان راه
الطریق بنابر ادب و شایسته

بیا بیاییم از غنای آن مخلوق آراهای کنیم
 یافتن از عقل او که در او کعبه ای نشانداده است

[illegible]

۱۲ و در منطقه زبان ادب
نغمه های خلق مقامات
از مقامات و متحرک است
ست که از سارگ و مساک
فک صد می آید
۱۳ و در تکیه کلام
ایزدی می آید
مقام صد می آید
سنگی ۱۴

۱۵
 کرد و در وقت خواب
 عبارت از آنوقت است
 که بر آن خواب فرو
 خواب است

۱۴
 خاصیتی خاص
 عبارت از آنوقت است
 که بر آن خواب فرو
 خواب است

۱۳
 عبارت از آنوقت است
 که بر آن خواب فرو
 خواب است

۱۲
 عبارت از آنوقت است
 که بر آن خواب فرو
 خواب است

<p>بار برین باغ ز انجم تگرگ خاص ترین میوه او کاوی است پخته و خاصش همه بر خاک یزد تا همه دانند که صانع توفی هستی و پایدگی از تست بس جز تو کسی نیست بکاک قدم جامی اگر نیست ز بخت نژد از علم فقر بلندیش ده</p>	<p>در هم و بر هم شکستش شاخ و برگ لذتش از چاشنی محرمی است بر سرش از باد اجل خاک بیز مبدع این جمله بدائع توفی مروگی و زندگی از تست بس کز لمن الملک فراد علم چون علم خسرویش سر بلند زیر علم سایه پندیش ده</p>
--	---

مناجات چهارم در التجا و اعتصام بذوالجلال والاکرام
 طلب توفیق و بجز تحقیق این مقصد و مرام

<p>آسم ز کرم چاره گیر کار ما روشنی دیده بینندگان عقده کشاینده هر مشکلی توشه نرگوشینان پاک باز دئی تائید هنرمشیکان شان زین زلف عوس بهار از نیم لطف که هوا ریخته</p>	<p>مرهم راحت ز آزار ما پردگی پرده نشینگان قبله نماینده هر مقبله توشه و دانه فشانان خاک قبا توحید یک اندیشگان مرسله بند گلو شاخسار عقد دراز گوش گل آونجسته</p>
--	---

۱۱
 عبارت از آنوقت است
 که بر آن خواب فرو
 خواب است

۱۰
 عبارت از آنوقت است
 که بر آن خواب فرو
 خواب است

۹
 عبارت از آنوقت است
 که بر آن خواب فرو
 خواب است

۸
 عبارت از آنوقت است
 که بر آن خواب فرو
 خواب است

دیکه قوم از دیدار حضرت
آمار یاد افتد در کسب نوا
گلزار دانا وقت بار

میداد و دود
طاعت و بندگی
المحی بستاند
بلکه توئی یعنی در حالت

مخطاب قریب نموده
گفت که توئی
تا کنی بصیغه حال از
حکایت حال میکند

سینه محسوسم ز تو دل و دماغ
فکرت تو مغز هر اندیشه
دست تو انصافت کار از تو یافت
دست همه دست تراست
گم نهی تو چه ستانیم ما
جز تو کسی کاید از ویج کار
چشم عنایت ز تو داریم بس
رو به نهانخانه تحقیق ده
باد و راز از قدح دل سبده
رونق نظمش به نظامی رسا
جرعه از بزمه خسروش
برگزد بقیه جامی سزااست
از کف درویش گلی زخورت
وین هوس از طبع زبون من
که بودم رشته امیدست
بایدم از جام سخن جرعه خوار
مرتبه شعر پسندیم بخش

در دل محرم ز جالت چسراغ
طاعت تو نغمه ترس پیشه
پای طلب آه گذار از تو یافت
بلکه توئی کارگر راستین
تا کنی تو نتوانیم ما
نیست دریس کارگر گیر و دار
بوس عبادت بتو آریم بس
در کف ما مشعل توفیق نه
اهل دل از نظم تو محفل نه
رشته از آن باد و بجامی رسا
پست چو خاکست بیز از نوش
قافیه آنجا که نظامی نواست
بر سر خسرو که بلند افسرست
این نفس از همت دین من
ورنه از آنجا که رمای است
صد چو نظامی چو خسرو هزار
بر همه در شعر بلندیم بخش

از نفی مطلق است اینجا
اهل دل یعنی صاحب فن
یعنی قطره و دره
فان کدائی یعنی من
نیست
اسم بوم
که ایشان که بوم
مقابل من نمائ
ویر کلام گوهر
نظامی را من
بم از در دانه
چو دانی نوا و ده
گردانی
الکس
لکای
نواله

جنسیت و جنسیت از در
جنسیت و جنسیت از در
جنسیت و جنسیت از در
جنسیت و جنسیت از در

۱۹۰
امام شریعتی
مکتب

۱۶
آه بیخون
۱۷
میر بیخون

قاصد یغنی نیجا

۵۴

بہارِ اقبال

میں نے یہ سب کچھ دیکھا ہے۔

الحفريات

افغان زونیک

عشق رگ جانفش کشید گنفت
برمنزه از اشک ره خواب و
چو ستم آل ابر کرامت نشا
قاصد از کشور ذرایاں
آمد آورد برافق چو برق
اوج سیر همچو شهاب اشبه
رفتن او عجب تن تیر از کماں
پیش زرقه فطر از گام او
گفت که اے ساقی ابرار خیز
ساخته عرش بریں فرش او
پناه روراست رو ما غولے
خلعت اسرے ببر انداخته
پایے بر آورد به پشت براق
تافت ز بیت الحرم اور انجام
بود از و گام نه ساد نجاں
بست از اینجا کر عزم چیست
شد بدریغانه ماه آفتاب

دل پئے جانانش تمید گنفت
راه طلب از رشک آب زد
بار نشانداره مقصد غبار
پلک ز آلائش ظلماتیاں
پیکرش از نور قدم تاب فرق
چرخ عمر بچو قسم مر کبے
جستن او حجت طے مکار
بود بهم جنبش و آرام او
جرعه بریں گنبد و دوائے سیر
فرش قدم کن چو زین عرش او
رہبر روشن نظم ماطع
جامہ شب فتن از آن ساخته
خواند بر آفاق کہ ہذا فراق
زد بطواف حرم قدس گلام
در حرم قدس ستاد نال
رومی صفر کہ دیقصر سخت
یافت بیک حلقہ زونج باب

تاریخ ہندوستان

محفوظ علی حدیث

بیر

رفیق دادہ وقت در صورت مجاہد
میں زینت ۱۲
میں زینت ۱۳
میں زینت ۱۴
میں زینت ۱۵
میں زینت ۱۶
میں زینت ۱۷
میں زینت ۱۸
میں زینت ۱۹
میں زینت ۲۰
میں زینت ۲۱
میں زینت ۲۲
میں زینت ۲۳
میں زینت ۲۴
میں زینت ۲۵
میں زینت ۲۶
میں زینت ۲۷
میں زینت ۲۸
میں زینت ۲۹
میں زینت ۳۰
میں زینت ۳۱
میں زینت ۳۲
میں زینت ۳۳
میں زینت ۳۴
میں زینت ۳۵
میں زینت ۳۶
میں زینت ۳۷
میں زینت ۳۸
میں زینت ۳۹
میں زینت ۴۰
میں زینت ۴۱
میں زینت ۴۲
میں زینت ۴۳
میں زینت ۴۴
میں زینت ۴۵
میں زینت ۴۶
میں زینت ۴۷
میں زینت ۴۸
میں زینت ۴۹
میں زینت ۵۰
میں زینت ۵۱
میں زینت ۵۲
میں زینت ۵۳
میں زینت ۵۴
میں زینت ۵۵
میں زینت ۵۶
میں زینت ۵۷
میں زینت ۵۸
میں زینت ۵۹
میں زینت ۶۰
میں زینت ۶۱
میں زینت ۶۲
میں زینت ۶۳
میں زینت ۶۴
میں زینت ۶۵
میں زینت ۶۶
میں زینت ۶۷
میں زینت ۶۸
میں زینت ۶۹
میں زینت ۷۰
میں زینت ۷۱
میں زینت ۷۲
میں زینت ۷۳
میں زینت ۷۴
میں زینت ۷۵
میں زینت ۷۶
میں زینت ۷۷
میں زینت ۷۸
میں زینت ۷۹
میں زینت ۸۰
میں زینت ۸۱
میں زینت ۸۲
میں زینت ۸۳
میں زینت ۸۴
میں زینت ۸۵
میں زینت ۸۶
میں زینت ۸۷
میں زینت ۸۸
میں زینت ۸۹
میں زینت ۹۰
میں زینت ۹۱
میں زینت ۹۲
میں زینت ۹۳
میں زینت ۹۴
میں زینت ۹۵
میں زینت ۹۶
میں زینت ۹۷
میں زینت ۹۸
میں زینت ۹۹
میں زینت ۱۰۰

عظایم است مخصوصه
اسکام شخصیت خود که
مف خداوندعالی
فرودند بسیار
منزه بود حتی اسما
صلیم بروی خود
زیرا که خود را
مشی قیاب و غایب
سایه دارد یعنی
یعنی بدون تمس از

نام کتاب: تاریخ و جغرافیة ایران
 نویسنده: میرزا محمد تقی خاں
 ناشر: مکتبہ طبع و نشر
 سال: ۱۳۰۵
 جلد: ۱

آن حضرت غنی بنیادی
لیست بران که رساله خداوند
عالم با ملاحظت حضرت
چهر علی ارباب حضرت
فرمودند و بنی لیست بران
در آن وقت در دوزخ است
در آن وقت است حضرت علی
العلیه السلام رساله از همه
آفاق که بسیار است از جا
آفاق از آن

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

منصفین سلمه مستانده
 بعضی از علای الجرام
 ذرات فاضله از حضرت محمد
 رسالت صلعم که از حضرت
 خاتم انوار علی بن ابی طالب
 غفر له نقل شده است
 کتب بودند پس آنحضرت را خرقه محبت
 محمدی داشتند استیلاج بود که بگذاشته پس
 گفت من حق که با این کلمات
 بنیاد از خرقه کلمات
 یعنی در میان خود فرود
 کار فروری

کرمی و بی عالم علی
مجلسی و فخر علی
مجلسی و فخر علی
مجلسی و فخر علی

ایک روز گزینہ آباد ہے
یعنی اخضر صلیحہ کی قبر
انگلیاں کی قبر اور واپس گزینہ آباد
موجودہ قبرستان کی طرف
۱۲

روبرو کی طرف
 چلی گئی
 اور وہ دیکھ کر
 حیرت منہ
 دکھائی

خاندان آس

روح محمد و قادیان از دین
باید داشت که آن حضرت
سایه داشتند یعنی تقابل
آفتاب و زهر قریب
لعلهای شب چرخ و
قامت غم دراز است
خود و در آن عکس همه
انسانی مدخل کرده را
جانب بفرش زمین
نگاشته یعنی ذات با
ملکات صاحب

<p> کرد گذر بر سر افلاکیاں آمدہ نزدیک حرم بسترش چوں طلبیدہ اندازاں گنج پاک درویش ہر خانہ خرابی کہ خواست بود بیک لحظہ در اں نیم شب بود بے تور زمین و زماں عالم ازاں نور بود ستیر بوشہ کہ از انجا بضیائے ری </p>	<p> شد تو اضح شرف خاکیاں گرم ہنوز از تن جاں پرورش بہرہ خود خانہ خرابان خاک رحمت نصیبے نصایب کہ خواست آمدن رفتن او اے عجب در سفر نور نگین زماں دوست بزن جامی ز امانش گیر راہ بیانی و بجائے ری </p>
---	--

نعت سوم مبنی از بعضی معجزات و کے کہ از حد و عدت تجاوز است
و نطق نطق از احاطہ آن عاجز صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم

ایستد تو شمع خرقه ماه مسیر
 قصه نبوت بتو چون شد بلند
 چتر فزائده فرقت سحاب
 سایه ندیدت بر زمین هیچ پس
 جانست آرایش تن پاک بود
 دیده تو هم ز پس و هم ز پیش
 روحی و غائب ز تو هیچ سو
 پیش تو هر آمده فرماں پذیر
 کس بقصود و کس برای فکند
 سایه نشین چیست تیر آفتاب
 تو ربو و سایه خورشید و نس
 سایه نینداخت بر رخ خاک تو و
 دیده چو چشم همه عالم ز پیش
 در نظرت هست یک پشت سیر

[illegible]

حضرت نوحی پناهی غفر
ردی حاجت بود و داد
شمام عالم علی داد
برای آنحضرت است
دیدم آنحضرت را
مقدس فی جود
آلایش کی فرید
سایه

در این حضرت آمده یعنی
 آن حضرت در وقت سجده
 عزت که از قرب از ذات
 بابکات بود خانه پدر
 گشت از دعوت حق
 سزاوارت شدند فرمودند
 که سبب عذابی بود
 بطبعی بود یعنی عذابی
 حضرت فرمودند که در
 وقتیکه نیت خداوند
 و تفکیک نیت کرد و در
 عالم سبب بود و در
 بودم خداوند عالم را
 ز خود و طعام افروانند
 در این عالم از کبریا
 پس در این عالم نمود
 هم در این عالم نمود
 زان پس یعنی در این
 که در این عالم نمود
 زان پس یعنی در این
 که در این عالم نمود

پستی و روی نبود شمع را دل سپار از اشته زان سحر سنج منقسم آن سر جبه انگشت تو گشته از آل جرعه کش و لقمه خوار جست بفرموده امرت زجا ساخت بهر جا که تو گفتی مقام و ز طلب خصم حصائے تو بود بیضه برائے چه نهاد آن دگر آمدت این بیضه گر آن در عاف روزی از خوان ابیت آمده اینست گوارنده طعاقم شراب لقمه بزیر لب تو ناله کرد گمته بر و تلخی زهر این شکر شایسته بصرانش بدنه بود که شاد و نشاط خصم میل بسته لب از نکته راجح از دست بلکه گمروار چو میخ آمدست	شمع و نور از نور سب جمع را سنگ سید رکف تو سحر سنج بحر کم موج زن از مشت تو گمته و تشنه هزاران هزار نخل که بودش بر زمین سخت پا که در هر سو که تو خواندی خام بر در غای که گذای تو بود پرده چرا بافت یک جا نور تا زسد زخم ز اهل خلافت مانده کال نیم شبیت آمده طبعی طعمه و شیتینی آب چون لب تو لقمه زبذغاله کرد گفت که آلوده زهرم مخور قبضه ریگه که فشاندی ز کف سر مصفت نور بصیرت آفیل جامی عاجز که نواس از دست گرچه گمروار چو تیغ آمدست
---	---

در این حضرت آمده یعنی
 آن حضرت در وقت سجده
 عزت که از قرب از ذات
 بابکات بود خانه پدر
 گشت از دعوت حق
 سزاوارت شدند فرمودند
 که سبب عذابی بود
 بطبعی بود یعنی عذابی
 حضرت فرمودند که در
 وقتیکه نیت خداوند
 و تفکیک نیت کرد و در
 عالم سبب بود و در
 بودم خداوند عالم را
 ز خود و طعام افروانند
 در این عالم از کبریا
 پس در این عالم نمود
 هم در این عالم نمود
 زان پس یعنی در این
 که در این عالم نمود
 زان پس یعنی در این
 که در این عالم نمود

سایہ اور اقدم فریش ساسے
صوت اور است بمیزان شرع
حق طلباں ابنظر ٹے خاص
ہر چہ بدیا گنج عنایت رسید
راہنما سے سند اندرون
کم زدہ بے ہمدیے ہوش دم
بسکہ ز خود کردہ سرعت سفر
وقت تو جہ شدہ خم چو کیاں
ہیں کہ چیاں کرد و صدقہ
چوں ز نشانہا بعیاں آمدہ
یافتہ وسطی مقامات خویش
سلسلہ نسبت پیران او
آنگندہ آوازہ آل سلسلہ
سفلہ کہ نامش بحقارت برد
دیدہ خفاش بود روزگوار
طائر روحش کہ از بی کہند ام
باو بفرزندہ مقدر مستقر

پایہ اور ابرو عرشِ پائے
جانِ از زندگی از جانِ شرع
داوہ ز اندیشہ باطل خلاص
زختِ ہدایت بہنایت کشید
خلوتی دائرہٗ انجمن
دنگدشتہ نظرش از قدم
بازنماندہ قدش از نظر
از چلہٗ خلوتیاں بر کراں
صیدِ مکائے و کماں بے چلہ
مخونش انہاش نشان آمدہ
بے صفتی را صفتِ ات خویش
مروہ و ثقیل با سیرانِ او
وصفِ شیرانِ جہاں غلغلہ
تام خود از لوحِ بصارت برد
ورنہ زخورشید نباشد نفور
سدرہٗ نشیب آبدہ طوبیٰ خرام
عند ملکِ حمہٗ مقتدر

که خواهد بود از این جهان
گذران عزم سفر خود و پیش
او را خداوند عالم اگر ملک
مقتدر و همه دو اوست
نزدیک و مقام وادی
و باب او مستغرق در
خلد بری است و با بس
او که اندوای اشاره
و کلام نمک از لفظ نه
ثابت است نه لغو نه
خوف مکان است
فهم خوف زمان
که شعر لطیف و قاتل
سفر یکجا نیست ازین
خداوند عالم است امکان
جهت کن بی طرف امکان
علو نیست غوده و غفلت
کرنه و یک ملک است
قدرت اقتدار جاس
قرار و جای با گشتاد
خواه نقشه مستقر و
لفظ فرخنده که بایه از
نمود و مست است

[illegible]

شاید این سلسله گسته بام		گرویش ایام بدو بسته باد
در فضیلت مطلق سخن که در فضیلت و مطلق سخن نیست		
پیشتر این لفظه بارخ سخن	هست نسیم چمن آراست کن	
صیحه دم آن نغز که بفاست	خجسته تر این چمن آراست	
ز آن سس اول که قلم سر زده	سر زنیستان عدم بر زده	
گرچه قلم داد سخن داده است	بے سخن او هم ز سخن زاده است	
چون سخن نداد سخن برگرفت	پرده ازین آینه کس برگرفت	
هست سخن پرده کیش زاده	زنده کن مرده آوازدها	
نغمه شنید اگر دستان سرا	مرده بود جز سخن جانفرا	
چون سخن یار شود ساراد	جاں بحسب یفاں دهد آوازدم	
هر که نفس را کند اثبات حال	جز سخن خوش نبود جان آں	
مست نفس قالب جان سخن	این سخن از زنده دلال گش کن	
گرچه سخن نیست گر بهما بیا	درگرش بین گهر صد کشاد	
سرگشته از وی گهر ملک به	بسته راں گوید دیگر گره	
خساره اگر زیر شود یار بر	نیست گره پیش نرد جز گهر	
نیست سخن بستان صوت و حرف	مرغ سخن راست فغان سکوف	
هر چه فتنه سر از آن در دولت	معنی نوگر و دواز آن حاصلت	

این سلسله گسته بام
گرویش ایام بدو بسته باد
در فضیلت مطلق سخن که در فضیلت و مطلق سخن نیست
پیشتر این لفظه بارخ سخن
صیحه دم آن نغز که بفاست
ز آن سس اول که قلم سر زده
گرچه قلم داد سخن داده است
چون سخن نداد سخن برگرفت
هست سخن پرده کیش زاده
نغمه شنید اگر دستان سرا
چون سخن یار شود ساراد
هر که نفس را کند اثبات حال
مست نفس قالب جان سخن
گرچه سخن نیست گر بهما بیا
سرگشته از وی گهر ملک به
خساره اگر زیر شود یار بر
نیست سخن بستان صوت و حرف
هر چه فتنه سر از آن در دولت
هست نسیم چمن آراست کن
خجسته تر این چمن آراست
سر زنیستان عدم بر زده
بے سخن او هم ز سخن زاده است
پرده ازین آینه کس برگرفت
زنده کن مرده آوازدها
مرده بود جز سخن جانفرا
جاں بحسب یفاں دهد آوازدم
جز سخن خوش نبود جان آں
این سخن از زنده دلال گش کن
درگرش بین گهر صد کشاد
بسته راں گوید دیگر گره
نیست گره پیش نرد جز گهر
مرغ سخن راست فغان سکوف
معنی نوگر و دواز آن حاصلت
این سلسله گسته بام
گرویش ایام بدو بسته باد
در فضیلت مطلق سخن که در فضیلت و مطلق سخن نیست
پیشتر این لفظه بارخ سخن
صیحه دم آن نغز که بفاست
ز آن سس اول که قلم سر زده
گرچه قلم داد سخن داده است
چون سخن نداد سخن برگرفت
هست سخن پرده کیش زاده
نغمه شنید اگر دستان سرا
چون سخن یار شود ساراد
هر که نفس را کند اثبات حال
مست نفس قالب جان سخن
گرچه سخن نیست گر بهما بیا
سرگشته از وی گهر ملک به
خساره اگر زیر شود یار بر
نیست سخن بستان صوت و حرف
هر چه فتنه سر از آن در دولت
هست نسیم چمن آراست کن
خجسته تر این چمن آراست
سر زنیستان عدم بر زده
بے سخن او هم ز سخن زاده است
پرده ازین آینه کس برگرفت
زنده کن مرده آوازدها
مرده بود جز سخن جانفرا
جاں بحسب یفاں دهد آوازدم
جز سخن خوش نبود جان آں
این سخن از زنده دلال گش کن
درگرش بین گهر صد کشاد
بسته راں گوید دیگر گره
نیست گره پیش نرد جز گهر
مرغ سخن راست فغان سکوف
معنی نوگر و دواز آن حاصلت

بازم از کارمین طالع وادار
نمانی زرد از غیب ابرار
مطلب زود از غیب ابرار
بازم از کارمین طالع وادار
نمانی زرد از غیب ابرار
مطلب زود از غیب ابرار

جان سخن چون مست این همه
گفت جمال اکلمات اللہ اند
سید اسرار نہانی بروں
گنبد فیروزہ بایں پر صد است
زر گیس بینا بکشا اند کے
ہیں دین گل چولب غنچہ باز
مخ سحر خیز نغساں نغساں
عرضہ وہ گنج نہانی ہمہ
کس زردہ پیش و بر مجرمی
حل دقائق زبان بیت
از دم اول نغمہ اعجاز یافت
از سخن ز چہ کشم بار عمار
زردہ و محسوس یک سو نہی
و سخن ہجو درش پر کنی
دگر نمایہ نہ جنبہ زجلے
پائے شدا مدکش از ہر دیے
ہجو صدف با گھر خو و سبار

بیش سخن سخن مست این ہمہ
لاجرم ہم نہ کہ زکار آگسند
زانکہ بایں منہی غیب از ووں
مطلب خوش بچہ بایں دوست
خیز بگنہ از ووں آ کیے
از پے نوشت کہ کند فہم راز
سو سن آد از زبان در زبان
کاشف اسرار معانی ہمہ
این ہمہ خود ہست و لے آدمی
کشف حقائق زبان بیت
چنگ سخن گر چہ بے ساز یافت
ز سخن چون نمودم عیار
چوں فلک از زانکہ تر از و نہی
پلہ دیگر صاف دور کنی
زربک پایہ شود چرخ سارے
جامی اگر بہت ترا کو ہست
بر و ہر سفلہ منہ چشم آرد

بیش سخن سخن مست این ہمہ
لاجرم ہم نہ کہ زکار آگسند
زانکہ بایں منہی غیب از ووں
مطلب خوش بچہ بایں دوست
خیز بگنہ از ووں آ کیے
از پے نوشت کہ کند فہم راز
سو سن آد از زبان در زبان
کاشف اسرار معانی ہمہ
این ہمہ خود ہست و لے آدمی
کشف حقائق زبان بیت
چنگ سخن گر چہ بے ساز یافت
ز سخن چون نمودم عیار
چوں فلک از زانکہ تر از و نہی
پلہ دیگر صاف دور کنی
زربک پایہ شود چرخ سارے
جامی اگر بہت ترا کو ہست
بر و ہر سفلہ منہ چشم آرد

فلک اگر زبان عالمی
بازم از کارمین طالع وادار
نمانی زرد از غیب ابرار
مطلب زود از غیب ابرار
بازم از کارمین طالع وادار
نمانی زرد از غیب ابرار

فایلیت ماده ۱۳۰

جان آه یعنی درین غمت
جان آه یعنی درین غمت
جان آه یعنی درین غمت
جان آه یعنی درین غمت

جان آه یعنی درین غمت
جان آه یعنی درین غمت
جان آه یعنی درین غمت
جان آه یعنی درین غمت

جان آه یعنی درین غمت
جان آه یعنی درین غمت
جان آه یعنی درین غمت
جان آه یعنی درین غمت

جان آه یعنی درین غمت
جان آه یعنی درین غمت
جان آه یعنی درین غمت
جان آه یعنی درین غمت

جان کنی و کان کنی آئین شان
ایک درین کار جگر خورده
گوهر این کاں ہم بیک رنگ نیست
گوهر و لعل از دل کاں میطلب
هر که به خس کرد قناعت بخت
ناشده از خوئے بدت دل تہی
هر چه بدل هست ز پاک و پلید
جیفہ چو بند و دہن بجے تنگ
چوں گرہ نافہ کشاید نسیم
نظم کہ نسبت بگہر باشد پیش
لفظ جہاں گشتہ و معنی غریب
قافیہ کیا بچو ویا ہے پس
نظم کلک تکلف برد
یافتہ از صنعت وقت جمال
شاہ پروردہ بعد عز و ناز
بر رخسار غالیہ مشک سیل
خال کہ از قاعدہ افروز فند

صیغہ فی جہ گہر چین شان
گوهر رنگیں بکف آورد
لو یو عماں ہمہ ہم سنگ نیست
ہر چه بیای بی بر از اں مطلب
بہ طلبی کن کہ بہ از بہ پسے ست
کے رسد از نظم تو بویے ہی
در سخن آید اثر آں پدید
آب آواں گیرد از بویے و رنگ
غالیہ بوگرد و عنبر شمیم
بہ ز گہر باشد اگر باشد پیش
لیک نہ بیگانہ ز فہم لبیب
وزن سبک سنگ چو ماہ چین
نظم کلک تکلف برد
لیک نہ بیروں ز حد اعتدال
بیش بمشاطہ ندارد دنیا ز
خوب بود خال لے یکد و جلے
ہر رخ معشوق نہ موزوں فند

جان آه یعنی درین غمت
جان آه یعنی درین غمت
جان آه یعنی درین غمت
جان آه یعنی درین غمت

جان آه یعنی درین غمت
جان آه یعنی درین غمت
جان آه یعنی درین غمت
جان آه یعنی درین غمت

در ذیل این غزل
در ذیل این غزل
در ذیل این غزل
در ذیل این غزل

[illegible][illegible]

دعای حاجت که مذکور است
در کتاب دعا و دعا خواندن
و دعا خواندن و دعا خواندن
و دعا خواندن و دعا خواندن

لب ز دعا سیرگشته هنوز	وقت تضرع نگذشته هنوز
ناگه از دور چسبیده نمود	در دل من نور فراغ نمود
پیشتر مد علم نور گشت	زنگ دای شب و یوگر گشت
چون علم نور گریبان گشت	طلعت خضرش ز گریبان بشت
خضر چه گویم که چو خضرش هزار	بود ز سرش چرخه اوجعه خوار
چشمه خضر آتش سودا ش دشت	زندگی از باد مسیحا ش دشت
چشم من القصه چو بر فتنه	شعله درین خشک شده فتنه
نور یقینم ز درون بر فروخت	خار و خس و هم گمان با بسوخت
ز دو بختیم چو مصلی زجای	به چو مصلایش فتنه دم بپاک
روے چون نسلین بیاسودش	پای ز بس بوسه بیاسودش
و شبت کرم کرد بفرقه دم راز	کای سیر تو خاک بر آه نیار
روے بمن کن که حبیب تو ام	نبض بمن ده که طبیب تو ام
ره که درین مرحله ام اده اند	خاص بر آه تو فرستاده اند
بار ز غما علیت بیماریت	شرح ده اسباب گرفتاریت
گفتمش اے خضر مسیحا نفس	خضر و مسیحا توئی امروز بس
از قدمت سبز عیشم و مسید	وار نفست ذوق حیاتم سید
عین شفا شد ز تو بهیاریم	به ز صد اطلاق گرفتاریم

دعای حاجت که مذکور است
در کتاب دعا و دعا خواندن
و دعا خواندن و دعا خواندن
و دعا خواندن و دعا خواندن

دعای حاجت که مذکور است
در کتاب دعا و دعا خواندن
و دعا خواندن و دعا خواندن
و دعا خواندن و دعا خواندن

دعای حاجت که مذکور است
در کتاب دعا و دعا خواندن
و دعا خواندن و دعا خواندن
و دعا خواندن و دعا خواندن

دعای حاجت که مذکور است
در کتاب دعا و دعا خواندن
و دعا خواندن و دعا خواندن
و دعا خواندن و دعا خواندن

دعای حاجت که مذکور است
در کتاب دعا و دعا خواندن
و دعا خواندن و دعا خواندن
و دعا خواندن و دعا خواندن

حسن بن هرچانده القصص
حسن بن هرچهره کس بن فرزند
حسن بن هرطه که آرام یافت
حسن بن هرلب که شکرخنده کرد
حسن بن چو از عشق بگریه غزل
قالب جاننده هم حسن عشق
از ازل این هر دو بهم بوده اند
هستی ما هست پیوندشان
حسن کش از عشق گرفتار

عشق شد از جائے دگر جلوه گر۔
عشق از انا شعله لے آہستہ
عشق دے آمدہ در دام یافت
عشق دے را بخش بندہ کرد
عشق ہم از دے نگرینہ دیباہ
گوہر و کانند ہم حسن و عشق
جز ہم این اہ نہ پیو وہ اند
نیست کشادہ ہم جز بند شاں
جنس نفیس ست خریدار نے

حکایت شیخ روز بہان قدس سر و بیوہ نے کہ میوڈل
خود اشیو مستوی امونحت التشرمان سید لازمہ مست

روز بہاں فارس سیدان عشق
پیش در پردہ سلسلے رسید
کر مر مر و شفقت مادرے
کے بجال از ہمہ خوبان فنوں
ترسم از افزونے و دیدار تو
نرخ متاعے کہ فراواں بود

فارسیاں اشیہ ایوان عشق -
 از پس آن پرده صدائے شنید
 گفت بخورشید لقادختر
 پامے منہ ہر دم ایوان برون
 کم شود انبوہ خسریا تو
 اگر مینال جاں بود از زان بود

و در مقابلہ او سزاوارنبا شد ۱۳

تیر محبت زدانش جوش کرد
از دل ایس پنج هوس کند گیر
اگر چه بود پرده جهان بهال
زخم هوس خود منظور است
جان شود منظر منظوریش
بهر لعل دال که تماشا کند
کو کبه حسن هویدا شود
در صفت عشاق نشینده
زنده بزر علم عشق میر

شیخ چو آن منزه را گوش کرد
بانگ برآورد که ای گنده پیر
حسن نه آنست که ماندن سال
حسن که در پرده مستوریست
تا نذر دیا و مستوریش
جلوه که هر لحظه تقاضا کند
تا زخم عشق چو شیدا شود
جامی اگر زنده و بیستنده
سر زناک قدم عشق گیر

مقاله دوم در بیان آفرینش آدم علیه السلام که آئینه ذات
منظر جمیع اسماء و صفات آفریننده است بجهان و تعالی

رسته گل صفوت آدم نبود
بلکه سر سر همه گنجینها
نقد درو گوهر اسیم و گر
منظر جمعیت اسماء داشت
چید ز دریل قدم گوهر
مکر و نرش مطلع انوار خویش

پیش که از ابر صفا تم نبود
بود جهان یک بیک آئینها
بر سر هر گنج طلسم و گر
لیک نشانه ز مسخی نداشت
شاه از افخ است چنان مظهر
ساخت لیش مخزن اسرار خویش

از درون پس پرده
جوش اوه مضمون این
شمار کرده بوجده
عشق است از در صحن
از درون پس پرده
جوش اوه مضمون این
شمار کرده بوجده
عشق است از در صحن

در کمال پرده است
جامی اگر زنده و بیستنده
قبل از صفوت آدم
عالی السلام
بجهان آه
آینه دیدار کرده
بلای بر سر آه
آه آه
از سسی نداشت
از درون پس پرده
جوش اوه مضمون این
شمار کرده بوجده
عشق است از در صحن
از درون پس پرده
جوش اوه مضمون این
شمار کرده بوجده
عشق است از در صحن

مفهوم بود که اس
افسوس بر آن کس که صورت
آدم دارد و بیست شیطان
سپید بود که ای شیطان
اد که حصول جلد و سبیل
صفت در زیر بغل
صفت که معنی کف
نزداد از ترس که معانی
نگاراشی
دل را به صفات که او را
ایستاد که ذات است آن
آدمی بنده است آن را

معنی شیطان شده بهدم ترا
بسته برافسانه دیو و جیم
کرده نهان فقر زرق خیل
صوت گرنیت یاسف که چه
دل بسوی فرع چرا داشتی
صیر فی سیم زرخوش باش
ورنه چه چاره است آتش ترا
بهر غل و غش را که بیایی بسوز
هست در آلودگی آسودگی
چشم خرد از غرض پاک کن
نفس یا دور کن و ساده شو
شیوه آئینه دلاں سادگیست
پاک رنگ صورت کائنات
هم نفسش به موزون شوی
کس نبود هیچ ز آئینه به

حقیقت بود صورت آدم ترا
سپید بود جلد کتاب کیم
دلخ صفاد بر روزیر بغل
گرگ دلی صوت یوسف که چه
احصل که مخیست چو بگذاشتی
قدر شناس گهر خوش باش
گر ز خالص شده خوش ترا
آتش از سوز طلب بفرسوز
دامن جان در کش ز آلودگی
چو هر دل از غرض پاک کن
بند زول بگسل و آزاده شو
ز آدمیران ره آزادگیست
ساده و له باش پسندید ذات
تا چو ازیں محله بیرون شوی
پیش نگارے شوی آئینه نه

حکایت فرنگانی که برسم رمغانی آئینه توانی پیش حضرت یوسف نهاد
یوسف کنعان چو بمصر آمد
صیت وے از مصر کنعان رسید

احوال خود را مانند خط
نمای سلاطین و پادشاهان
مطلوبه خویش و زلف
و منظور نظر طبیعت
پیش از نظر اندازد و ادا
جسمان خویش را به طبیعت
مکن به پنج فرقه و خلی
خود را به پیش پای
احوال خود را به طبیعت
نمای سلاطین و پادشاهان
مطلوبه خویش و زلف
و منظور نظر طبیعت
پیش از نظر اندازد و ادا
جسمان خویش را به طبیعت
مکن به پنج فرقه و خلی
خود را به پیش پای

عالم را استفاده کند
که به تبلیغ احکام
و به زیاده و زاید
و به زیاده و زاید
و به زیاده و زاید
و به زیاده و زاید
و به زیاده و زاید
و به زیاده و زاید

ای بوی آید از دهنش که عیارش از گنجان است
ای بوی آید از دهنش که عیارش از گنجان است
ای بوی آید از دهنش که عیارش از گنجان است
ای بوی آید از دهنش که عیارش از گنجان است

بود در آن غمگده یکد و سستش ره بسو مصر جمالش سپرد یوسف از یوکر و نهانی سوال در طلبم سنج سفر پرده گفت بهر سونظر انداختم آینه بهر تو کردم بدست تا جو باں دیدۀ خود واکنی تحفه افزدن ز بقای تو هست نیست جمانا بصفا تو کس جامی از یزیر تیره دلال پیش تا تو بتابی رخ از یزیر تیره جا	پر شده از مغز و فاپوستش آینه بهر ره آرد بر د کای شده محرم بجریم وصال زین سفرم تحفه چه آورده یوسف مطاع چون نشناختم پاک زهر فوج بجای که هست طلعت زیات تماشا کنی گر روی از بجای بجای تو گیت غافل از یزیر تیره دلالند پس صیقل آینه خویش یا مش یوسف نهیب شود دنا
مقاله سوم در بیان آنکه آدمی بصورت ما وطن است بلکه بیست و اسلام دین الی کان است اقرار است بیکه	چند دم از نسبت آدمی محو گمان کرده یقین و روست ز دور و دیوار ندارد کسی مهر و دیوار بسک و چه و
آنکه که در دولت دین کلمنی آدمی آنست که دین دین گر بود این سیکر گل آدمی بلکه فزون باشد و در نمود	چند دم از نسبت آدمی محو گمان کرده یقین و روست ز دور و دیوار ندارد کسی مهر و دیوار بسک و چه و

از اصل جو افغان است
بدست این معنی غیبت
و معنی سست غیبت
عزیزان افسوس
خون روی اصل که در
خون روی اصل که در
خون روی اصل که در
خون روی اصل که در

ای بوی آید از دهنش که عیارش از گنجان است
ای بوی آید از دهنش که عیارش از گنجان است
ای بوی آید از دهنش که عیارش از گنجان است
ای بوی آید از دهنش که عیارش از گنجان است

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

اطلس اور دم مفاضل نہ
خلعت تو حید بالائے تو
یافتہ زین خلعت نیاست یب
شیر و لاں را بود آ رام گاہ
ہمدی شیر و لاں پیشہ کن
یک دل نگریے یک ندیشہ پیش
صدور امید برویت کشاد
روشنی چشم جہاں میں تست
قامت قدرت بفکافہ ق ساء
باتو بگویم کہ چہر آفرید
نہ کہ یکے از یکے و اندکے
صدقہ اندک بسیار پیش
پیش نہی پائے پرستش گری
کسب سببہائے سعادت کنی۔
آخر از ان کار شود شرمسار
داغ ندامت بقیامت برد
آتش آتش ابدال آبدیں

چرخ کہ آمد بتو مقراض دہ
تا برو از بہت والے تو
شاہد ہر جا کہ بود و لفریب
بیشہ توحید و ریں دامگاہ
شیر ولی رے دیں بیشہ کن
باہم ہم بیشہ و ہم پیشہ باش
روے دراں کن کہ ترا رے اُ
چشم بران کہ ز روزِ نخست
دست بران کن کہ از و شد پیا
صانع چیچل کہ ترا آفرید
تا بشناسیش بہ نعت یکے
بلکہ یکے ز اندک بسیا بیش
چوں بشناسائی او پے بری
روئے بحراب عبادت کنی
ہر چہ کند بتدہ بروں نہ کار
رخت بسر حد نامت برد
شعلہ زندان دل محنت قہیں

درین کده ای پر تیره
دل های آینه خنده کان
خفت آموزد عشق دینیک
باشند صدوبست نشین
فرق محبوب و نصیب
زده اشتیاقی مطلوب
که از کافران سبیل راه
شعله آتش زنده دلخوش
تعبیه مدد

سین بصری نفس مردن
کودان ای اندل ناقص
فشانن اختار کنی
گفت آه ای جان من
که اگر در بندگی
فصول بسنی
ساعتی آه بیک ساعت
از غفلت کرده خود انور
از غفلت اگر اگاه
کنی "شاید اگر اگاه
استو جبین است که در
بجان خویش نماند
پیش از آنکه ای پیش
آه ای آه ای پیش
طالع بختی با خاس کردار

حکایت حسن بصری ضعیف‌الحدیث که نکته حکمت از حجاج
بن یوسف در ظلمات ظلم او مشاهده نمود

نکته بر آرد عجب مختصر
آن نفس پاک که حجاج راند
کش پیر آن دوا خدا زندگی
هر چه در آن ملک سلیمان خورد
مالش محرومی ز آتش دهند
سوز دوزان حسرت و دوراند
گوش کند از لب حجاج پند
گم شده خاطر دانا بود
گیرش از خاک بدست ادب
و رصدف سینه نهان سازش
از لب نه ظالم حجاج فن
ظلم رساننده فراموش کن

از حسن بصری ناقد بصر
گره دل غفلت ده گردم فشانند
گفت فضولی که در بندگی
ساعتی از عمر بیا یا برد
شاید اگر در غبجا نسف دهند
پیش از آنکه ای دالم جان کردار
بیمو حسن هر که بود و هوشمند
حکمت نویافته هر جا بود
هر چه بیاید بر هوش بطلب
گوهر گنجینه جان سازش
جامی اگر خلق تو آید حسن
همه حکمت بود و رسد گوش کن

مقاله چهارم در اقامت نماز با پنج گانه که پنج گانه قوی پنج گانه را
ما شبت ده او حسین ت گردن بلند از اینجا که ملت نهاده

الحق شده زخمه صف طاعت تو

مانده می سلک جماعت ز تو

بجان خویش نماند
پیش از آنکه ای پیش
آه ای آه ای پیش
طالع بختی با خاس کردار
حسن بصری هر که شود
پوشند "شاید اگر اگاه
استو جبین است که در
بجان خویش نماند
پیش از آنکه ای پیش
آه ای آه ای پیش
طالع بختی با خاس کردار
حسن بصری هر که شود
پوشند "شاید اگر اگاه
استو جبین است که در
بجان خویش نماند
پیش از آنکه ای پیش
آه ای آه ای پیش
طالع بختی با خاس کردار

از ترمیم اطلاق بیرون شد زیرا که عدد مضفاف عدد کسر بود که مضفاف الیه واحد بود

فصل دوم در اقامت نماز با پنج گانه که پنج گانه قوی پنج گانه را
ما شبت ده او حسین ت گردن بلند از اینجا که ملت نهاده

پنبہ غفلت چو ترا بست گوش
نعرہ او خواب ترا کم نکرد
میل نمازت بجوانی نہ بود
پشت چو محراب خمیدہ ترا
ہنچ نماز دست بہ اینہنچ گنج
بہر تو پنجاہ بہ ہنچ آمدہ
پنچہ خود ساز بدیں پنچ سخت
گر کنی پنچہ بدیں رنجہ اش
شیر ولی پنچہ ازیں پنچ کن
شاخ ہوار نشود پنچ نست
دشت بشو بہر تمک بخیر
از کف ملج بستر تاج نہ
تا چو مہراج ترارہ شود
وقت سیاست پئے او پاشا
دین ترا نیست ستوں چو سخا
پشت تو آدم کہ طاعت و تہا
مسجد تو شد ہمہ جانگ و خاک

سو و نکردت ز موزن خروش
قامت او قدر ترا خم نکرد
پشت و تو ناکردہ بہ پیری پود
روی بقبلہ فرسیدہ ترا
بہ کہ بدیں پنچ شوی گنج
طبع تو زیں پنچ ہنچ آمدہ
پنچہ ابلیس بدرخت تخت
کہ بودت طاقت سپر پنچش
شاخ ہوار اکبر از پنچ و بن
تا ندہی خم ز طہارت سخت
روئے زین را توجہ بغیر
پائے چو شد شستہ بمعراج نہ
دست شیاطین تو کو تہ شود
پایہ مہراج تو بس دار خاں
بہر تہاش چو ستوں سرور ان
انپئے ایں نیمہ تنو نیست است
خاک شد از بہر تو چوں کب پا

پنبہ غفلت چو ترا بست گوش
نعرہ او خواب ترا کم نکرد
میل نمازت بجوانی نہ بود
پشت چو محراب خمیدہ ترا
ہنچ نماز دست بہ اینہنچ گنج
بہر تو پنجاہ بہ ہنچ آمدہ
پنچہ خود ساز بدیں پنچ سخت
گر کنی پنچہ بدیں رنجہ اش
شیر ولی پنچہ ازیں پنچ کن
شاخ ہوار نشود پنچ نست
دشت بشو بہر تمک بخیر
از کف ملج بستر تاج نہ
تا چو مہراج ترارہ شود
وقت سیاست پئے او پاشا
دین ترا نیست ستوں چو سخا
پشت تو آدم کہ طاعت و تہا
مسجد تو شد ہمہ جانگ و خاک

سو و نکردت ز موزن خروش
قامت او قدر ترا خم نکرد
پشت و تو ناکردہ بہ پیری پود
روی بقبلہ فرسیدہ ترا
بہ کہ بدیں پنچ شوی گنج
طبع تو زیں پنچ ہنچ آمدہ
پنچہ ابلیس بدرخت تخت
کہ بودت طاقت سپر پنچش
شاخ ہوار اکبر از پنچ و بن
تا ندہی خم ز طہارت سخت
روئے زین را توجہ بغیر
پائے چو شد شستہ بمعراج نہ
دست شیاطین تو کو تہ شود
پایہ مہراج تو بس دار خاں
بہر تہاش چو ستوں سرور ان
انپئے ایں نیمہ تنو نیست است
خاک شد از بہر تو چوں کب پا

پنبہ غفلت چو ترا بست گوش
نعرہ او خواب ترا کم نکرد
میل نمازت بجوانی نہ بود
پشت چو محراب خمیدہ ترا
ہنچ نماز دست بہ اینہنچ گنج
بہر تو پنجاہ بہ ہنچ آمدہ
پنچہ خود ساز بدیں پنچ سخت
گر کنی پنچہ بدیں رنجہ اش
شیر ولی پنچہ ازیں پنچ کن
شاخ ہوار نشود پنچ نست
دشت بشو بہر تمک بخیر
از کف ملج بستر تاج نہ
تا چو مہراج ترارہ شود
وقت سیاست پئے او پاشا
دین ترا نیست ستوں چو سخا
پشت تو آدم کہ طاعت و تہا
مسجد تو شد ہمہ جانگ و خاک

۵۶
در آلودگی تن خود پاک
لبه جامی زان اهرای جان
کس ای پستی آه
لے برای طیل شمشیر
حوص و نوازه اسب
نغمه خواندند
فغان بی خردی
آه از من نه غم خورد
لبانه
آزادی خوشتر است از این جهان
مجلسه کس که در این مجلس
فرماندها را بجا آورد

جامی از آرایش تن پاک	در قدم پاک روان خاک شو
----------------------	------------------------

مقاله پنجم در اشارت بزرده ماه رمضان که نورست کثیر الفیضا
بهم روح الشیخ انجمن افروزست و بهم نفس ابرق خرمین سوز

بنامه گویا گشته ز تیر پیاپی
 نیست بجز آنکه شکم پر کنی
 وایه ترا بهر شکم ناف و
 گرز دست ای برین شیوه ناف
 بود که دمد از نفست بوی مشک
 به بود از ناف مشک تار
 که شیبی ز قوت و ال بهر یام
 چون سدت لذت التؤمینی
 از بهر حرم آنا بجز به است
 بانتمه ریش و کوب خدا ان فکن
 چو اسیر نور کشد در برت
 بهر دامن بهر دوزخ خوشست
 و بهر دامن تا بهر بی از شرش
 آخوی گرفتنی بهر نجاست کشتی

اے پیئے طبل شکم چو نامے
 کاروان ہر چہ تصو کنی
 حرص تو لقمہ بانصاف زد
 چند کشی رنج شکم از گران
 ساز چو نافہ شکم خویش خشک
 بگویت روزہ ز لب زده دا
 سحره معد کردہ پیئے نال آب
 باطن از نفس ہوا امتی
 ہر چہ بدال شرع بشارت آست
 متعلہ دونخ پوشود تیغ زنت
 روزہ گر دآمدہ در وقت
 حرص شرہ و زانیہ پر آنس است
 روزہ بود مہرزدن بر درش
 چوں خیر کناس بصد ناخوشی

۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۴۵
 اس نقطہ سویدائے
 سبب ازت تحصیل
 کثافتہ سویدائے
 دیدہ دل است
 سے شود عبارت از
 نقص در شہدات
 شود و بعد از آن
 درین مقام عارض
 رضایت که در مقام
 از دیده دل است

سجده شوخان عجم سوتے او
قبلہ خوابان عرب روئے او
باو چو دروا منشا آوختہ
تا شکنی شیشہ ناموس سنگ
باز شکن دامن شبرنگ او
سنگ تھیامش کہ از ان کج تہ است
چوں تواند از سنگ شمی بوس چیں
بر سر گردوں زنی از فخر کوس
از لب زمزم شنوایں زمزمہ
سوتے قدم گاہ خلیل اللہ آے
پائے مروت بسوے مروہ نہ
تا نشو و روفات وقوف
کبش مینی را بمنار یز خول
سنگ بدست از رمی حجار
چوں دل از ان شغل پراختی
شکر خدا گوے کہ توفیق داد
ورنہ کہ آرد کہ باں رہ برد

سجده شوخان عجم سوتے او
قبلہ خوابان عرب روئے او
باو چو دروا منشا آوختہ
تا شکنی شیشہ ناموس سنگ
باز شکن دامن شبرنگ او
سنگ تھیامش کہ از ان کج تہ است
چوں تواند از سنگ شمی بوس چیں
بر سر گردوں زنی از فخر کوس
از لب زمزم شنوایں زمزمہ
سوتے قدم گاہ خلیل اللہ آے
پائے مروت بسوے مروہ نہ
تا نشو و روفات وقوف
کبش مینی را بمنار یز خول
سنگ بدست از رمی حجار
چوں دل از ان شغل پراختی
شکر خدا گوے کہ توفیق داد
ورنہ کہ آرد کہ باں رہ برد

سجده شوخان عجم سوتے او
قبلہ خوابان عرب روئے او
باو چو دروا منشا آوختہ
تا شکنی شیشہ ناموس سنگ
باز شکن دامن شبرنگ او
سنگ تھیامش کہ از ان کج تہ است
چوں تواند از سنگ شمی بوس چیں
بر سر گردوں زنی از فخر کوس
از لب زمزم شنوایں زمزمہ
سوتے قدم گاہ خلیل اللہ آے
پائے مروت بسوے مروہ نہ
تا نشو و روفات وقوف
کبش مینی را بمنار یز خول
سنگ بدست از رمی حجار
چوں دل از ان شغل پراختی
شکر خدا گوے کہ توفیق داد
ورنہ کہ آرد کہ باں رہ برد

سجده شوخان عجم سوتے او
قبلہ خوابان عرب روئے او
باو چو دروا منشا آوختہ
تا شکنی شیشہ ناموس سنگ
باز شکن دامن شبرنگ او
سنگ تھیامش کہ از ان کج تہ است
چوں تواند از سنگ شمی بوس چیں
بر سر گردوں زنی از فخر کوس
از لب زمزم شنوایں زمزمہ
سوتے قدم گاہ خلیل اللہ آے
پائے مروت بسوے مروہ نہ
تا نشو و روفات وقوف
کبش مینی را بمنار یز خول
سنگ بدست از رمی حجار
چوں دل از ان شغل پراختی
شکر خدا گوے کہ توفیق داد
ورنہ کہ آرد کہ باں رہ برد

حکایت علی بن یوسف قدس سرہ مناجات بحضرت جبرائیل

درین آہ صعب گذار قدم
طریق تکلیف گذار قدم
سجده شوخان عجم سوتے او
قبلہ خوابان عرب روئے او
باو چو دروا منشا آوختہ
تا شکنی شیشہ ناموس سنگ
باز شکن دامن شبرنگ او
سنگ تھیامش کہ از ان کج تہ است
چوں تواند از سنگ شمی بوس چیں
بر سر گردوں زنی از فخر کوس
از لب زمزم شنوایں زمزمہ
سوتے قدم گاہ خلیل اللہ آے
پائے مروت بسوے مروہ نہ
تا نشو و روفات وقوف
کبش مینی را بمنار یز خول
سنگ بدست از رمی حجار
چوں دل از ان شغل پراختی
شکر خدا گوے کہ توفیق داد
ورنہ کہ آرد کہ باں رہ برد

کتاب در بیان قیوم عجی
در مقام توفیق و کشف حجاب
از قلم و کلام و کلام و کلام

سازمان نظامی و انتظامی
وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح
فرماندهی کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵
 ۱۶۲۶
 ۱۶۲۷

[illegible]

شمع سحر لعل نوران که یافت
هست درین اثره قال و قیل -
نقش نگار جانب نقاش بود
بیش درین مرحله غافل محسب
خلعت عمر تو عجب کوتاه است
بیش میفرای به قراض خواب
خواب چو مرگ را نبود خد نیست
پنهره این رخ بتف آلوده باد
هست یک نیمه عمر تو روز
روز شب عمر تو با صد شتاب
روز پئے خور گد دیوانه
روز چنان میگردد شب چنین
شب چو روز و دشم شب ز بانش
اشک همی ریزد بر دود و سوز
هر چه برون از دل جانی کنی -
روز تو شد شام بصریا گری
روز و شبست گر همه کیساں بود

چشمه مدون تصور از که یافت
این همه بر صنعت صانع دلیل
حسن بنابین و بهر بنا گرد
پای بر آراز گل در گل محسب
خون بدل آن کو تیش تر هست
کوتهی آنکه نیفتد صواب
لحکة التوم اخ الموت چیست
خود بتف این رخ چه مناسب فتا
نیمه دیگر شب انجم فرد
میگذران بخور و این بخواب
خفته بشب مرده کاشانم
که شوی آماده روز پسین
هم نفس گریه جانسوز باش
عذر همی خواه از تقصیر روز
وائے اگر شب نه تلانی کنی
شام بروی آربعه راوری
بر تو شب روز تو تا داں شود

شمع سحر لعل نوران که یافت
هست درین اثره قال و قیل -
نقش نگار جانب نقاش بود
بیش درین مرحله غافل محسب
خلعت عمر تو عجب کوتاه است
بیش میفرای به قراض خواب
خواب چو مرگ را نبود خد نیست
پنهره این رخ بتف آلوده باد
هست یک نیمه عمر تو روز
روز شب عمر تو با صد شتاب
روز پئے خور گد دیوانه
روز چنان میگردد شب چنین
شب چو روز و دشم شب ز بانش
اشک همی ریزد بر دود و سوز
هر چه برون از دل جانی کنی -
روز تو شد شام بصریا گری
روز و شبست گر همه کیساں بود

چشمه مدون تصور از که یافت
این همه بر صنعت صانع دلیل
حسن بنابین و بهر بنا گرد
پای بر آراز گل در گل محسب
خون بدل آن کو تیش تر هست
کوتهی آنکه نیفتد صواب
لحکة التوم اخ الموت چیست
خود بتف این رخ چه مناسب فتا
نیمه دیگر شب انجم فرد
میگذران بخور و این بخواب
خفته بشب مرده کاشانم
که شوی آماده روز پسین
هم نفس گریه جانسوز باش
عذر همی خواه از تقصیر روز
وائے اگر شب نه تلانی کنی
شام بروی آربعه راوری
بر تو شب روز تو تا داں شود

چشمه مدون تصور از که یافت
این همه بر صنعت صانع دلیل
حسن بنابین و بهر بنا گرد
پای بر آراز گل در گل محسب
خون بدل آن کو تیش تر هست
کوتهی آنکه نیفتد صواب
لحکة التوم اخ الموت چیست
خود بتف این رخ چه مناسب فتا
نیمه دیگر شب انجم فرد
میگذران بخور و این بخواب
خفته بشب مرده کاشانم
که شوی آماده روز پسین
هم نفس گریه جانسوز باش
عذر همی خواه از تقصیر روز
وائے اگر شب نه تلانی کنی
شام بروی آربعه راوری
بر تو شب روز تو تا داں شود

تا بیری از هم فرو اسبق
علم که خواندی برده ناصواب
نور دل از سینه سینا محو
جانب کفرست اشارت او
فکر شفا پیش همه بیماری است
قاعده لب که بقانون نهی
لیک نهان ساخت بر اهل طب
خاصیت علم سبب سوز نیست
طب ربنی جوے که طب النبی
از مرض جمل شفا بخشد
تا باز اسباب علل روے تو
عمر تو شد صرف اصول و فروع
هیچ وقوف از مقاصد چو نیست
بر تو چونکشاد از مفتاح راه
نور هدایت زندانی محوے
گر ز حواغغ دل تو صفایت
ترک تفائق و کم تلبیس پیر

نذاں کتب امروز بگرواں و
 باشد از ان علم سیه و کتاب
 روشنی از چشم نه بینا محو
 باعث خوف است بشارت ادا
 میل بختش ز گرفتاری است
 پایے نه از قاعده بیرون نیا
 روت سبب بحجاب سبب
 شیوه جاہل سبب آموزیت
 سازوت از جملہ علل حبسی -
 و نکند بر نفس صفا بخشدت
 و اکند از ہر چہ نہ حق خوے تو
 بیچ نیفتاد باصلت رجوع
 از طلب و تمہوات مایست
 دولت فتح از در فستل خوا
 راہ نہایت بہ نہایہ سپوے
 کشن موانع حد کشافیت
 علم نہ مریمہ تقدیس گیر

۲۵ علم از انچه است
که در این عالم حاصل
چون می آید یعنی
علمیکه عمل در راه
شود پس حاصل علم
چیز بی نال علم
چیز نیست و بی
مقصود نیست و بی
ارضا نیست و بی
کتابت نیست و بی
کتابت نیست و بی
ناله علم یعنی ناله

[illegible]

۱- حضرت موسیٰ علیہ السلام
 ۲- حضرت یونس علیہ السلام
 ۳- حضرت ابراہیم علیہ السلام
 ۴- حضرت اسماعیل علیہ السلام
 ۵- حضرت اسماعیل علیہ السلام
 ۶- حضرت اسماعیل علیہ السلام
 ۷- حضرت اسماعیل علیہ السلام
 ۸- حضرت اسماعیل علیہ السلام
 ۹- حضرت اسماعیل علیہ السلام
 ۱۰- حضرت اسماعیل علیہ السلام

مطبخیت هیمه خوشه دشت
باز ترا میرشکاراں بجن
بارگی خاص ترا هرپس
گوش کنسینان ادا ده بر
چند کنی ظلم بهر بوم و مرز
بیں که ازین هر دو کد است
ظلم نهد دام سراب غرور
هان که جگر سوخته و دل کباب
شهر و ده آبا و بعدل است پس
تو چو شبانی و رعیت همه
وای شبانه که کند کارگر
بزه کند باز زیستان میش
عدل تو گریض سانی کند
پنجه کند شانه بدشت و دوه
آهوبارگر شود در سرام

میکشد از بشته هر کوزه دشت
طعمه ده از چو زده هر پردان
گاه جواز تو برده خوشه چین
از در و دیزه گدایان شهر
چند کنی ظلم و ستم عدل رن
هر چه بر سرخ او دست بر
عدل بد جام شراب سرور
باز نمائی بسراب از شراب
طبع جهان شاد و بعدل است پس
در کف رحمت تو چو رس
بچو سگ ر و شو و یار گرگ
تا و روش گرگ ندانند
بر دها گرگ شبانی کند
شاه زندگرمین میشه و دوه
هم سگ صیاد بر یاده رام

حکایت عمر عبد العزیز که در همه سوره های قرآن
عدالت سر بلند از حلقه میم هر وقت

دارم بساط

در این کتاب

مطبخیت هیمه خوشه دشت
باز ترا میرشکاراں بجن
بارگی خاص ترا هرپس
گوش کنسینان ادا ده بر
چند کنی ظلم بهر بوم و مرز
بیں که ازین هر دو کد است
ظلم نهد دام سراب غرور
هان که جگر سوخته و دل کباب
شهر و ده آبا و بعدل است پس
تو چو شبانی و رعیت همه
وای شبانه که کند کارگر
بزه کند باز زیستان میش
عدل تو گریض سانی کند
پنجه کند شانه بدشت و دوه
آهوبارگر شود در سرام
حکایت عمر عبد العزیز که در همه سوره های قرآن
عدالت سر بلند از حلقه میم هر وقت
در این کتاب
در این کتاب

دانه کاهش همسره بادست
کاه بری بهرستور سپاه
دانه اشک که روی ست لبس
جمع نشد جز بگر خوارگی
در کف قبض ست هنوز آن برات
ز ابله دست کند آبرو
یخ بجز آبله نگذار یخ شش
خم پوش پشت نبار درشت
قیمت آنرا کشی از مشمت او
خرج شد از بهر خراجات سال
خون جگر منخورد اکنون چو شیر
چهل سائل ز تو ذل سوال
بهست ز سائل و یکتا سیم
نوبت از تیره دلان کن
مال فلاں گوید چو نست و چند
وز کفش آن مال بودن توان
شرم نداری از ازیس کار و بار

سوخته آتش بیداد تست
دانه کنی نقل بانبار شاه
حصه و هفتا چو شوی غریس
مایه تا بجر که ز آوارگی
شد ز برات همه صرف زکات
کاسب بچاره که در شهر و کو
در کف از آئین شگما ریش
خاکش پیر که چو خاک پشت
چو شود از خاک تهی پشت او
گاوک شیر آور بهر پیر زال
گر سینه و تشنه شده گوشت گیر
مال بتیای بر بهت پائمال
ز یور طفلانت ز طبع لئیم
نقل شب عیش تو نقل سخن
مطرب تو آنکه بیابانک بلند
جمله بصد گونه نمودن توان
کار تو شد بار دل صد هزار

دانه کاهش همسره بادست
کاه بری بهرستور سپاه
دانه اشک که روی ست لبس
جمع نشد جز بگر خوارگی
در کف قبض ست هنوز آن برات
ز ابله دست کند آبرو
یخ بجز آبله نگذار یخ شش
خم پوش پشت نبار درشت
قیمت آنرا کشی از مشمت او
خرج شد از بهر خراجات سال
خون جگر منخورد اکنون چو شیر
چهل سائل ز تو ذل سوال
بهست ز سائل و یکتا سیم
نوبت از تیره دلان کن
مال فلاں گوید چو نست و چند
وز کفش آن مال بودن توان
شرم نداری از ازیس کار و بار

دانه کاهش همسره بادست
کاه بری بهرستور سپاه
دانه اشک که روی ست لبس
جمع نشد جز بگر خوارگی
در کف قبض ست هنوز آن برات
ز ابله دست کند آبرو
یخ بجز آبله نگذار یخ شش
خم پوش پشت نبار درشت
قیمت آنرا کشی از مشمت او
خرج شد از بهر خراجات سال
خون جگر منخورد اکنون چو شیر
چهل سائل ز تو ذل سوال
بهست ز سائل و یکتا سیم
نوبت از تیره دلان کن
مال فلاں گوید چو نست و چند
وز کفش آن مال بودن توان
شرم نداری از ازیس کار و بار

۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

کرد تو قلم و چو قلم شدند گوی
 ملک غوغا ئے تو در اضطراب
 تانوشوی تجر بر بے دیگران
 به که عبرت نگری بر درخت
 تجر به جز حرص زیریت نیست

بودیکے شاہ کہ در ملک و مال
دست قلم سانش جہا ساخت
ہر کہ گرفتے زہو دست او
دست زارت ہوے آراستے
روئے ازیں قاعدہ ناپسند
دست بریدہ ہواد فرسند
چشم خرد کہ دفران از آن زیر
دست خود اندہ بخردی گرفت
تجربہ نگرفت ز دست نخست
جامی ازیں پیش کہ دست اجل
دست ازل از ہمہ کوتاہ کن -

عهدِ نیمی چو رسد کید بسال -
 چو قلم از بند برانداخته
 پایِ اقبال شد گیت او -
 جانِ جسد از خدش کاسته
 ساخت جدا دستِ دِ نیمی بند -
 تاش بکیر ند صلا د فو گند
 دستِ دگر کرده دانا آں زیر -
 بهر وزارت ره سن گرفته
 دستِ خود از دستِ دگر نیشست -
 دستِ تو کو تا ه کن از امل
 در صفِ کو ترا ملائک ادا کن

از دی بولشت مکوس
گردد و تباہی خانه بی چرخ کرنا
سکن فکر و شایا بی نفس مخاطب
شهر دوتو بدنام اے نفس مخاطب
وزیر شکو و شنگذات تو باعث بدنام
شاه بسبب نرابی رعایا و برابا استقام
کن ملک شایا آواز و از م نظر آه
از د "سکن نظر آه
مقام خود تعین
اولا و ملا حظ

[illegible]

بقریه در آمد نیست که در اوراق این نمودن فخر حاصل که از بجزه را دیباچه نیست دینوی نیز از آنجا که نخست ترا سخت و منگ سحر تو خال سپید نفس تو خفا شد از

زده ای سینه می
بازد که خنده یعنی
سینه می سینه می
سینه می سینه می
سینه می سینه می

سینه می سینه می
سینه می سینه می
سینه می سینه می
سینه می سینه می
سینه می سینه می

سینه می سینه می
سینه می سینه می
سینه می سینه می
سینه می سینه می
سینه می سینه می

سینه اش آتشکده غم شده
رفت تماشا بگلستان خنجر
وان سرعرت نظر می کشاد
کبک خراماں شده طاووس باغ
گوهر و زرد آمدنش در خوش
هر سر انگشت چو عناب تر
گوهر خود یافت در مشت او
بد و طلای ز شفق رنگ یاب
گشت و تاروی پایش نهاد
آدمی و یا پری و یا چهر
داد دل پی سپر خود بده
جمع کن پیر پرانگته باش
گفت که دیر آمده خیز زود
زانکه سرم هست چو معر سفید
شعر سفید دست ز محض سرم
خاست چو مو حال و پیچید سر
برده کافور ز سنبل کشید

سینه می سینه می
سینه می سینه می
سینه می سینه می
سینه می سینه می
سینه می سینه می

سینه می سینه می
سینه می سینه می
سینه می سینه می
سینه می سینه می
سینه می سینه می

سینه می سینه می
سینه می سینه می
سینه می سینه می
سینه می سینه می
سینه می سینه می

لاده بم اقامه
سایه و نور
سایه و نور
سایه و نور

زده با موت
زده با موت
زده با موت
زده با موت

دست فانی
دست فانی
دست فانی
دست فانی

زناں زده بر ساعد تو بچم
هست نصیبی کے آنهم توئی
آئینہ کن لیک زانوئے خویش
سایہ تو ہم قدم تست بس
از سرست آیم فرو تا پیاے
هر یک ان گیرے افزوں بود
آینه چونی و بیچونی ست
معنی بچوں شده دروے نهماں
منظر اهل نظر ایں آینه است
از نظر بے بصراں دور دار
عکس رخ و افکند آئینه چیت
جزیره بیوده نه پیود گاں
آرزوے خویش تمنا کنند
از غرض خاطر شهوت پرست
جزو غرض روستی ترانت گزند
زودا زیں آئینه دل سپند
رنج و طامت شو دآمین تهاں

از ستم باز تو کرده بسم
با تو اگر دولت هم زانوئی
بهر تماشاگری روستی خویش
نیست بتو هم قدمی حد کس
صد ره اگر از قدح فکر ورای
یک بیک احضار تو نموزوں بود
جلوه حسن تو در افزونی ست
صوت چونی شده دروے عیاں
قبله هر دیده دریں آینه است
جلوه ایں آئینه نور بار
کو چہ داند که در آئینه چیت
چهره نهماں زار که آلودگاں
چون بجاں تو نظر واکند
دیده شهوت نتواند بست
با تو بجز راه و فال سپند
رست غرض چوں بود سوخته
سیر شود چشم خرد بین تهاں

غلام ازادی
غلام ازادی
غلام ازادی
غلام ازادی

زغفر
زغفر
زغفر
زغفر

چون که روید و آورده
چند کشیدن و بینا گزند
چشم تراگر نه غبار شکست
مقاله نوزدهم در حساب حال طبعان که از شعر بر شعر و امی بر
ساخته اند و در دست پائے هر سخته و خامی انداخته
بحر ازل موج کرم برگرفت
جوهری طبع سخن پروران
هر چه سزا بود بسفتن بسفت
زنا گهر سفته هزاران هزار
حیف که این قوم گهر ناشناس
هر چه بران نام گهر بسته اند
گوهر کرده ز شرف زهرگی
لے که رسد از دل و انشوت
پرده کشای هنر خویش باش
باش بدکا پنجه دوراں بهوش
دا و فلک چوں بتوار زانیش
چند ز تاپ طمع و پود لاف

رسم پوست ایس که تو آورده دیدہ دل جامی ازیناں به چون دو عالم نه رحمت هیک است	چون که روید و آورده چند کشیدن و بینا گزند چشم تراگر نه غبار شکست
دامن ساحل همه گوهر گرفت کردن گلایه بفرست زان دایم نه پرده نسیان نهفت گوش جمانا شده بین گوشا مهره کش سلک امید هراس مهره صفت بروم خربسته اند زنا شرف افتاد بخر مهرگی مرسله بر مرسله زان گوهرت نرخ فزای گهر خویش باش جنس گراں امشوار زان خویش توده ارزاں گراں جانیش بر قید هر سغله شوی حله باف	بحر ازل موج کرم برگرفت جوهری طبع سخن پروران هر چه سزا بود بسفتن بسفت زنا گهر سفته هزاران هزار حیف که این قوم گهر ناشناس هر چه بران نام گهر بسته اند گوهر کرده ز شرف زهرگی لے که رسد از دل و انشوت پرده کشای هنر خویش باش باش بدکا پنجه دوراں بهوش دا و فلک چوں بتوار زانیش چند ز تاپ طمع و پود لاف

چون که روید و آورده
چند کشیدن و بینا گزند
چشم تراگر نه غبار شکست
مقاله نوزدهم در حساب حال طبعان که از شعر بر شعر و امی بر
ساخته اند و در دست پائے هر سخته و خامی انداخته
بحر ازل موج کرم برگرفت
جوهری طبع سخن پروران
هر چه سزا بود بسفتن بسفت
زنا گهر سفته هزاران هزار
حیف که این قوم گهر ناشناس
هر چه بران نام گهر بسته اند
گوهر کرده ز شرف زهرگی
لے که رسد از دل و انشوت
پرده کشای هنر خویش باش
باش بدکا پنجه دوراں بهوش
دا و فلک چوں بتوار زانیش
چند ز تاپ طمع و پود لاف

چون که روید و آورده
چند کشیدن و بینا گزند
چشم تراگر نه غبار شکست
مقاله نوزدهم در حساب حال طبعان که از شعر بر شعر و امی بر
ساخته اند و در دست پائے هر سخته و خامی انداخته
بحر ازل موج کرم برگرفت
جوهری طبع سخن پروران
هر چه سزا بود بسفتن بسفت
زنا گهر سفته هزاران هزار
حیف که این قوم گهر ناشناس
هر چه بران نام گهر بسته اند
گوهر کرده ز شرف زهرگی
لے که رسد از دل و انشوت
پرده کشای هنر خویش باش
باش بدکا پنجه دوراں بهوش
دا و فلک چوں بتوار زانیش
چند ز تاپ طمع و پود لاف

بر نفس آید ^کهر کار چمن
 و آن گمرازدست مدد ایگان
 محنت ^باین کار بخود دور مدد
 تاج ^بسر چله هنر است علم
 و طلب ^بعلم کمر چیت کن
 با تو ^بشن از علم چ گویم سخن
 علم ^بکثیر آمد و غنم ^بقصیر
 هر چه ^بضرورت چو حاصل کنی
 آنست ^بعمارت گری ^بک دل
 پای ^ببدامن کشی و سر سجیب
 یا ^بخدا پر دگئے ^بهش کنی

قیمت آن بیشتر از چون و چند
خاصه که در مدح فستریایگان
رنج کشی در طلب علم به
فصل کشای همه در هاست علم
دست اشغال گر دست کن
علم چو آید بتو گوید که کن
آنچه ضروریست بآن شغل
به که عمارت گریه دل کنی
بار کش از کشمش آ بگل
تن بشهادت دہی جاں نفیب
سر حیدر بجز اوست فراموش کنی

حکایت پیر ہوشیار با فراموش کار

سادہ مریے نہ جہاں شستہ
گرم نکرده بن میں جاہنوز
پیر بر شفت کہ تعجیل چلیست
گفت قصا پرده کشر خوش گشت
می و م این لحظه بہر راہ و کعبہ

آمد و در صحبت پیکر نشست
خاست زان انجمن جاں فرود
نفرت یواندم جبریل صلیت
نادره چیزیم فراموش گشت
تا کنم آن گمشت اجاست رجو

۱۰۰
۴

فردا کی کان میں رہ کر ایک بار آہ اسے فزون
مختی ایسا کا یہ خود در مدہ آہ اسے فزون
مختی ایسا کا یہ خود در مدہ آہ اسے فزون
مختی ایسا کا یہ خود در مدہ آہ اسے فزون

[illegible][illegible]

منظوم عادی و کان شیخ مبارک علی تاجر کتب و اسرار ہاری روائہ

تیمت	مضمون	نام کتاب
۱	ہوا سب دیوان المانوی گوشتے فارسی مجلد	پیام مشرق را قبل
۲	نودی دغودار کے سبق ہر دو کجا	سرار و رموز
۳	وہ نظم جو حمایت اسلام لاہور کے ۳۸ دین جلسہ میں پڑھی	طلوع اسلام
۴	مشہور و مقبول نظم	فریاد امت
۵	" "	نالیہ تنیم
۶	" "	حب کی واو (مولانا حالی)
۷	" "	شکوہ ہند
۸	" "	مسدس حالی
۹	" "	زہر عشق (شوق لکھنوی)
۱۰	اخلاقی نظموں کا مجموعہ	لمعات اوج (روح گیارہ)
۱۱	فارسی ڈرامہ	مرد خیس (از مرز جعفر)
۱۲	" "	حکیم نباتات
۱۳	ناول جدید فارسی مع ترجمہ انگریزی	یوسف شاہ سراج (دیر فیس نرا)
۱۴	مترادف اور مطالعہ الفاظ محققانہ بحث	سرگذشت الفاظ (مولانا احمد الدین)
۱۵	جدید بی۔ اے۔ کورس فارسی کا ایک حصہ	رباعیات سحابی (سحابی)
۱۶	مخزن کی دوسری جلد دلی کا انتخاب	انتخاب مخزن حصہ دوم
۱۷	مجموعہ مضامین شیخ عبدالقادر صاحب	" " سوم
۱۸	مشہور امتحان آموز اردو پنجاب یونیورسٹی	دیوان میر درد
۱۹	" "	قصائد ذوق (ذوق)
۲۰	جدید لغات و محاورات فارسی کا گراں قدر ذخیرہ	نقش بدیع (روحانیت حسین شیلیب)
۲۱	دیوان غالب کی جدید بہترین شرح مجلد	مطالب الخائب کس (مولانا سہا)
۲۲	کے تمام رقعات کا مجموعہ قیمت ۱۰۰ جلد بارچہ جلد چہنی	اردو سے معنی مرزا غالب
۲۳	مع مقدمہ از سید اولاد حسین صاحب شادال بکلمی	دبرہ نادر مع شرح مولانا اولاد حسین
۲۴	ان میں سے اکثر مضامین امتحان میں آئے چکے ہیں	مرد خیس (سید اولاد حسین شاہ بکرامی)
۲۵		مقالات فارسی ۵۲ مضامین

مطبوعہ دوکان شیخ مبارک علی تاجر کتاب اندلوی ماری دروازہ لاہور

قیمت	مضمون	نام کتاب
۴۰	پرہیز کتاب مشمول امتحان منشی	عروض سیفی - فارسی عروض
۶۰	پرہیز کتاب مشمول امتحان یونیورسٹی اردو	بحر العروض - عروض
۶۰	امون رشید کے حالات زندگی	الما مون
۶۰	سوانح عمری حضرت عمرؓ	الفاروق
۶۰	مشمول امتحان منشی فاضل ایم اے - فارسی	غزلیات تطیری
۶۰	" "	رباعیات ابوسعید ابوالخیر
۱۰۰	" "	ترجمہ رباعیات ابوسعید ابوالخیر
۱۰۰	" "	مخزن اسرار لطافتی
۶۰	مشمول امتحان منشی فاضل ایم - او - ایل	مقامات حمیدی
۶۰	" "	ترجمہ مقامات حمیدی
۶۰	" "	حدائق البلاغت
۱۰۰	حدائق البلاغت کا نہایت مقبول اردو خلاصہ	البلاغت طبع ثانی بمعہ نقشہ
۶۰	مشمول امتحان منشی فاضل	جہانگیر نامہ فارسی
۶۰	" "	ترجمہ ابوالفضل رد فتر اول
۶۰	" "	دفتر قول و سوم
۶۰	" "	قصائد قافی - الف - ب
۶۰	شرح اخلاقی جلالی	عقد اللالی
۶۰	خلاصہ شعر العجم نمبر ۱	حل لطیف
۶۰	الايجاد خلاصہ شعر العجم نمبر ۲	خلاصہ شعر العجم (رقیت ۶)
۶۰	غالب کی زندگی کے حالات اور اس کے کلام پر تحقیقانی بیانیہ	یادگار غالب
۶۰	(رقیت ۶) نجم الاشمال ۲ ہزار سے زائد ضرب التلیس	سرمایہ زبان اردو
۶۰	قیمت	رباعیات مخدوم
۶۰	" "	اخلاق ناصری
۶۰	" "	اخلاق جلالی
۶۰	معتمدیہ از شیخ محمد اقبال ایم اے	تذکرہ دولت شاہ سمرقندی
۶۰	" "	رباعیات بابا طاہر